



۲۰۱۵/۱۱/۱۸

ولی احمد نوری

قصه تهوع اور کابل بانک و سارقین آن

دوست و همکار محترم و ارشد وبسایت (آریانا افغانستان آنلاین) جناب آقای عباسی! عرض سلام، ارادت و حرمت دارم. ترجمه مضمون نیویارک تایمز در مورد قضیه کابل بانک و سارقین آن خاصتاً آقای فیروزی برای هر افغان نگران اوضاع کشور بسیار تکان دهنده بود. و سپاس از شما که آنرا ترجمه کرده و در محضر مطالعه مردم تان گذاشتید.

به وضاحت می توان گفت که دل بستن به این نظام بر سر اقتدار و (ع) و (غ) دو زمامداری که راه عقل، تدبیر و خرد گم کرده اند یک امید واهی است. هزار و یک دلیلی وجود دارد که نشانه آمدن یک بحران بس عظیم و تباه کن دیگر در افغانستان عزیز متصور است.



چون هیچ نوع اعتباری نزد مردم برای این حکومت دو منزله باقی نمانده است، داکتر محمد اشرف غنی طی بیانیه غرائی در کانگرس اضلاع متحده امریکا برای اعاده اعتبار افغانستان نزد جامعه جهانی از اراده محکم حکومتش در مبارزه علیه فساد تعهد جدی سپرد و از فساد بزرگ کابل بانک و عقد قرار داد خرید مواد نفتی برای وزارت دفاع تذکر داد.

تا امروز در هر دو مورد تحقیق و تعقیب قانونی صورت نگرفته و به جز چند نفر محدود دیگر متهمین پیوندی و متنفذ ذیدخل هر دو فساد به پنجه قانون سپرده نشده است که این خود نشان دهنده عجز و ناتوانی حکومت در راه مبارزه با فساد بوده متنفذین سیاسی مانع اصلی و علنی تطبیق قانون می باشند.

مملکت ما که به یک تحول و تغییر و اصلاحات عاجل و آنی اشد ضرورت دارد، آیا اقتشار منور کشور می توانند رسالت خود را در تحقق این آرزوی ملی ایفا نمایند؟ در شرائط فعلی چندان امیدوار کننده به نظر نمی آید.

ولی پیش از این که از زحمت شما در ترجمه این نوشته مهم اظهار تشکر و سپاس نمایم فردی چند از یک شعر جاویدان حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل را که حالت امروز جامعه ما را تمثیل میکند و صد

ها سال پیش سروده است به مطالعه جناب شما و خوانندگان این وبسایت در ذیل نشر میکنم. این گلمهره های بیدل به ما می آموزد که با گذشت قرون متمادی هنوز هم از آدم شدن فاصله داریم.

بال مگس

خلقى است پراگنده سعی هوسی چند
کر و فرِ ابنای زمان هیچ ندارد
کوکست به افسردگی اقبال خسیسان
چون سبحة زبس جاده تحقیق نهان است
با زمره اجلاف نسازد چه کند کس
در گرد مزارات سراغی است بفهمید
ترک ادب این بس که اسیران محبت
برداشت ز اقبال دو عالم گرو ناز
نه دیر پرستیم و نه مسجد نه خرابات
پرواز جنون کرده به بال مگسی چند
جز آنکه گسسته است فسار و مرسی چند
در آتش یاقوت فتاده است خسی چند
دارند قدم بر سرهم پیش و پسی چند
این عالم پوچیست و همین هیچ کسی چند
پی گمشدن قافله ها بی جرسی چند
منقار کشودند ز چاک قفسی چند
پایی که دراز است زپی دسترسی چند
گرم است همین صحبت ما با نفسی چند
بیدل به عرق شسته ام از شرم فضولی
مکتوب هوس داشت جنون ملتسی چند